



درآمد

آیت الله حسین زندی، نماینده مردم کرمانشاه در مجلس خبرگان رهبری و امام جمعه سابق این شهر، در دهه هشتم زندگی خویش به سر می برد و از همه نظر شخصیت مناسبی برای سخن گفتن از شهید محراب به شمار می رود. وی سالها در قم به سر برده و در کرمانشاه نیز شاهد به وقوع پیوستن بخش های مهمی از زندگی شهید اشرفی اصفهانی بوده است.

همیشه همان اشرفی ساده و صمیمی بود...

■ ساده زیستی شهید محراب در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله حسین زندی

بیش تر نداشتیم. الان چهل و پنج، شش سال است که در کرمانشاه هستم و بیش تر عمرم را این جا گذرانده ام و هفتاد و شش سال سن دارم، متولد ۱۳۱۱ هستم. قبل از این که طلبه شوم، به آقایان و روحانیون علاقه داشتم و گاهی خدمت شان می رسیدم، اما در حوزه علمیه مستقر نبودم. موقعی که این جا مستقر شدیم و بعضی از آقایان ما را این جا نگه داشتند، ارتباطمان بیش تر شد و گاهی به منزل آقای اشرفی اصفهانی می رفتیم. ابتدا منزل ایشان مقابل استانداری سابق بود که جایی را اجاره کرده بودند و آن جا می نشستند که یکی، دو بار هم ما آن جا به دیدن شان رفتیم. بعد تجار اقدام کردند و منزل محقری - پشت مدرسه آیت الله بروجردی - برای ایشان خریدند که یک طبقه بود و سه اتاق داشت. گاهی به آن جا هم می رفتیم و ایشان خیلی به ما لطف داشتند و خودشان هم پذیرایی می کردند. هنوز قضیه انقلاب پیش نیامده بود.

شما بعد از ورودتان به کرمانشاه در حوزه علمیه آیت الله بروجردی تدریس نداشتید؟

نه، من تدریسی نداشتیم. ما در مدرسه حاج شهبازخان تدریس می کردیم که البته مدرسه نبود، اما برای درس و بحث در آن جا نزد ما می آمدند. چون قبل از مدرسه آیت الله بروجردی، مدرسه حاج شهبازخان به عنوان مدرسه بود. آن مدرسه که درست شد، طلبه های مدرسه حاج شهبازخان را هم به آن جا بردند و این جا دیگر تعطیل شد.

و معنوی را با عده ای از طلاب از قم به کرمانشاه اعزام کردند. یکی از آن ها مرحوم آیت الله امام سدهی بود که ایشان هم اهل سده بود که فرزند هم نداشت. شخصیت علمی و معنوی دوم از استادان کفایه قم مرحوم شیخ عبدالجواد جبل عاملی بود، شخصیت علمی و معنوی سوم آیت الله اشرفی بود و نفر چهارم هم آیت الله قدیری - پدر همین آیت الله

حجره اش، مرکز مباحثه بین عده ای از بزرگان که در درس آیت الله بروجردی شرکت می کردند، بود. حجره ایشان پایگاه مرحوم حاج شیخ عبدالجواد جبل عاملی و بعضی بزرگان دیگر بود. ما دورادور به او ارادت داشتیم و زیارت شان می کردیم.

قدیری که تازه فوت کرده اند - بود. این چهار نفر از طرف آیت الله بروجردی برای تدریس در همین مدرسه اعزام شدند. آن موقع که مدرسه افتتاح شد ما به این جا نیامده بودیم، سال ۱۳۴۱ یا ۱۳۴۲ بود که به کرمانشاه آمدیم.

شما آن موقع چند سال سن داشتید؟
شاید آن موقع حدود سی و پنج، شش سال

شما کی و چگونه با آیت الله اشرفی اصفهانی آشنا شدید؟

ما در فیضیه قم تحصیل می کردیم، آیت الله اشرفی هم در فیضیه همراه با دو آقا زاده اش - حاج آقا حسین و حاج آقا محمد - حجره داشت. آن موقع من فقط دورادور به ایشان علاقه پیدا کردم و از نزدیک با هم ارتباط نداشتیم. فیضیه بود و ایشان هم یک حجره داشتند و ما هم یک حجره داشتیم. شهید توانایی مالی نداشت تا خانواده اش را از خمینی شهر (سده) به قم بیاورد و منزلی اجاره کند و با آن ها باشد. حجره ایشان در شمال فیضیه و حجره ما در غرب فیضیه واقع بود. آن موقع، ایشان شصت سال داشت که از نظر سنی ما فرزند ایشان محسوب می شدیم. ایشان محترم بود، گاهی که مرحوم آیت الله اراکی غیبت داشتند، فضلا، آقایان و روحانیون به ایشان برای نماز اقتدا می کردند، ایشان هم به درس آیت الله بروجردی و هم به درس آیت الله خوانساری می رفت.

حجره اش، مرکز مباحثه بین عده ای از بزرگان که در درس آیت الله بروجردی شرکت می کردند، بود. حجره ایشان پایگاه مرحوم حاج شیخ عبدالجواد جبل عاملی و بعضی بزرگان دیگر بود. ما دورادور به او ارادت داشتیم و زیارت شان می کردیم تا این که مرحوم آیت الله بروجردی آن مدرسه را ساخت که در سال ۱۳۳۵ شمسی افتتاح شد. مرحوم آیت الله بروجردی چهار نفر از شخصیت های علمی

با مسائلی که پیش می‌آوردند، ایشان هم گاهی تصمیم می‌گرفت که از کرمانشاه به قم بروند، خیلی او را ناراحت می‌کردند. خودش فرمود که من هر وقت تصمیم می‌گرفتم به قم بروم، مرحوم آقای بروجردی به خوابم می‌آمد که حق نداری بروی و باید بمانی. چون حجم ناراحتی به‌گونه‌ای بود که تحملش مشکل بود.

درس اصول حضرت امام می‌رفتم - دیگر تابستان شده بود و می‌خواست درس‌ها تمام شود - امام نوعاً اندرز و نصیحت و موعظه داشتند. یکی از توصیه‌های ایشان این بود که تابستان هم مطالعه کنید و کتاب‌ها را کنار نگذارید. یکی از شاگردان عرض کرد که در تابستان چه کتابی مطالعه کنیم؟ امام فرمود که عواند مرحوم نراقی را مطالعه کنید. ما هم چند نسخه از آن را پیدا کردیم و کم‌کم معلوم شد که امام می‌خواهد ما را به سمت قضیه ولایت، هدایت کند، چون مرحوم نراقی یکی از شخصیت‌هایی است که راجع به ولایت بحث نسبتاً مشروحی دارد.

به نجف هم که رفت راجع به ولایت بحث کرد. در آنجا که قضیه ولایت مطرح شد هم خود ایشان یک شخصیت علمی بود و ولایت را در فقه قبول داشت و از کسانی نبود که برایش ثابت شده نباشد، امام هم که به صحنه آمد، این پیرمرد به صحنه آمد و تا جایی که زنده بود در خدمت امام بود و به جبهه‌ها می‌رفت، حتی لباس رزم هم به تن کرده بود.

این ارادت متقابل بین حضرت امام و شهید اشرفی از کجا سرچشمه می‌گرفت؟

سنخیت خودش می‌کشاند و جاذبیت دارد. گاهی شما کسی را دوست داری و هیچ ارتباطی هم نداری، کم‌کم به این نتیجه می‌رسی که این فرد آدم خوبی بوده است که شما به او علاقه پیدا کرده‌اید. گاهی از بعضی اشخاص بدت می‌آید، کم‌کم متوجه می‌شوی که با شما سنخیت روحی و روانی ندارند. این‌ها در قم ارتباط داشتند، کما این‌که حضرت امام فرمود: "من شصت سال است که با ایشان ارتباط داشتم و ایشان شخصیتی بود که موری را نیاززده است."

راجع به پایداری و مقاومت ایشان در برابر مشکلات - به‌ویژه در کرمانشاه - صحبت کنید.

او فردی استوار بود. گاهی که فشارها زیاد می‌شد، آقای بروجردی به دادش می‌رسید. اما انقلاب که پیش آمد، دیگر ماند و در خدمت انقلاب بود. دستگیر هم شد و او را هفت، هشت روزی به تهران بردند و البته آزادش کردند.

شما در جریان مبارزات سیاسی ایشان هم بودید؟

ایشان اطلاعیه‌ها را امضا می‌کرد، بعد از انقلاب منبری‌هایی را می‌آورد که در مسجد آیت‌الله بروجردی به منبر می‌رفتند مثلاً آقای خزعلی، آقای هاشمی نژاد، آقای نابتی، شهید مفتاح و

مثل آن‌ها مثل گل است، مسائل را که می‌بینند، برای‌شان خیلی غیرمترقبه و ناراحت‌کننده است تا این‌که قضیه شهادت‌شان پیش آمد. ما آن روز به روستاهایی نظیر نذرآباد برای بررسی مسائل رفته بودیم. خسته شدیم، وقتی که برگشتیم به میدان آزادی که رسیدیم گفتیم برویم نماز جمعه، بعد گفتیم نه، خسته‌ام، برویم منزل. به منزل که رسیدیم، تلفن زدند که آقای اشرفی شهید شده است. بعد هم ایشان را با وانت بار به بیمارستان مرحوم آیت‌الله طالقانی آوردند. من به آنجا رفتم. ایشان را در سردخانه گذاشته بودند. آن خبیث، او را بغل گرفته و نارنجک در قسمت‌های پایین بدن شهید منفجر شده بود.

جایگاه علمی و دیدگاه فلسفی شهید اشرفی را برای ما باز کنید.

ایشان آن‌طور که من شنیده‌ام - خودم ندیده‌ام - بیش‌تر در رشته فقه و اصول تخصص داشت، اما از شاگردان فلسفه حضرت امام (ره) هم بوده است.

ایشان توانسته بود میان شیعه و سنی ارتباط خوبی برقرار کند.

شهید اشرفی اصفهانی اخلاق خیلی خوبی داشت و برخوردش با همه خوب بود، با اهل سنت هم بسیار عالی بود، چون ایشان به حضرت امام (ره) علاقه داشت و به افکار امام عشق می‌ورزید. امام عقیده داشت که باید بین شیعه و سنی وحدتی پیدا شود و عقیده داشت تفرقه افکن نه شیعه است، نه سنی. ایشان هم این را باور داشت، لذا تمام گام‌هایی که برمی‌داشت در این راستا بود که اختلافی بین شیعه و سنی پیش نیاید.

ارادتی که شهید اشرفی به حضرت امام داشت، فقط به‌دلیل علاقه شخصی به امام بود یا این‌که بحث ولایت فقیه هم مطرح بود؟

ولایت فقیه از طرف امام مطرح شد. ما وقتی به

حضور آیت‌الله اشرفی بر حوزه علمیه کرمانشاه چه تأثیری داشت؟

ایشان یکی از مدرسین بودند و در حوزه آیت‌الله بروجردی تدریس می‌کردند و متناوباً هم در مسجد آیت‌الله بروجردی نماز می‌خواندند. یک نوبت آقای امام سدهی بود، یک نوبت مرحوم شیخ عبدالجواد و یک نوبت هم ایشان. بازاری‌ها هم به این بزرگان توجه و علاقه داشتند، چون هم ملا بودند، هم متدین و مذهب. ابتدا که ما این‌جا مستقر شدیم، از انقلاب خبری نبود و نهضت، بعد از فوت آیت‌الله بروجردی شروع شد. ایشان در حدود سال ۱۳۴۰ فوت کردند و کم‌کم قضایا شروع شد. در این‌جا یکی از چهره‌های محبوب، آیت‌الله اشرفی بود که زندگی ساده‌ای داشت و هر چهار نفرشان هم محبوب بودند، منتها مسائلی پیش آمد که در زمان آیت‌الله بروجردی، مرحوم شیخ عبدالجواد جبل‌عامی از این‌جا رفتند و نماندند که مرحوم بروجردی قدری نگران و ناراحت شدند. بعد ایشان معلوم شد که حق با مرحوم حاج شیخ عبدالجواد است که آمده. تا ارتحال مرحوم آیت‌الله حکیم، آقای امام سدهی و آقای اشرفی بودند که بعد از رحلت ایشان آقای امام سدهی هم نماند و رفت. بعضی مسائل پیش آمد که ماندن را صلاح ندانستند و رفتند. آقای اشرفی ماندند و آقای قدیری را هم به سنقر فرستادند که آن‌جا هم نتوانست بماند و به قم رفت. آیت‌الله اشرفی - تنها - در کرمانشاه ماند و وجودش هم معتنم بود. با مسائلی که پیش می‌آوردند، ایشان هم گاهی تصمیم می‌گرفت که از کرمانشاه به قم بروند، خیلی او را ناراحت می‌کردند. خودش فرمود که من هر وقت تصمیم می‌گرفتم به قم بروم، مرحوم آقای بروجردی به خوابم می‌آمد که حق نداری بروی و باید بمانی. چون حجم ناراحتی به‌گونه‌ای بود که تحملش مشکل بود، مخصوصاً شخصیت‌هایی که معنویت دارند چون



همان آقای اشرفی‌ای بود که در فیضیه بود. هیچ وقت خودش را نگرفت. من این را ندیده‌ام، ولی شنیده‌ام که خودش گاهی شب‌ها برای محافظان در منزلش جای می‌آورد است. این خیلی مهم است که پست و مقام، آدم را متحول نکند، و پست و مقام در ایشان هیچ تأثیری نگذاشت، همانی بود که بود. این خیلی مهم است.

شنیده‌ام که مرحوم آیت‌الله خوانساری - رحمه‌الله علیه - به همدان می‌آید که البته همان سال هم در همدان فوت کرد. آقای آخوند همدانی - رحمه‌الله علیه - به دیدن ایشان می‌آید. آقای اراکی هم آن‌جا نشسته بوده و قرآن می‌خوانده، آقای خوانساری هم قدم می‌زده است. آقای آخوند را که می‌بیند خوشحال می‌شود و با هم در آن‌جا قدم می‌زده‌اند. تحصیلات آقای آخوند در قم بود، اما آقای خوانساری هم در نجف و هم در قم تحصیل کرده بود. آقای آخوند از آقای خوانساری سؤال می‌کند شما که در نجف بوده‌اید و به قم هم آمده‌اید، قدری از ویژگی‌های بزرگان برای من نقل کنید؛ مرحوم آقا سیدابوالحسن، مرحوم آقای نائینی، مرحوم حاج آقا ضیاء و آقای کمپانی که در نجف بوده‌اند، آقای حاج شیخ را هم که در قم دیده‌اید. ایشان شروع می‌کند و خصوصیات و ویژگی‌هایی از آن آقایان نقل می‌کند. در پایان، آقای خوانساری فرموده بود من چیزی در حاج شیخ دیدم که در دیگران ندیده‌ام و آن این‌که حاج شیخ قبل از ریاست و بعد از ریاستش هیچ متغیر نشد؛ قبل و بعدش یکی بود. این حکایت می‌کند از این‌که انسان از نظر بعد معنوی و ارتباطات، در حدی است که این‌ها را اموری اعتباری می‌داند، گاهی با یک تلفن می‌آید و با یک تلفن هم کار تمام می‌شود و می‌رود.

در واقع شهید محراب، به جهان‌بینی‌ای رسیده بوده که همه این‌ها را فرغ می‌دیده است.

بله و می‌شود به‌عنوان نمونه بزرگان سلف، از آقای اشرفی یاد کرد که پست و مقام هم او را عوض نکرد. ایشان فرصت‌ها را مغتنم می‌شمرد و نمی‌گذاشت فرصت‌ها تلف شود. انسانی وقت‌شناس و فرصت‌شناس بود و از فرصت‌ها بهره‌های خوبی می‌برد، لذا ما نمی‌دانستیم، اما پس از شهادت‌شان فهمیدیم که ایشان تألیفاتی هم دارد. از این قضیه معلوم می‌شود که ایشان متوجه مسائل و فرصت‌ها بوده و توصیه‌هایی که شده "اغتنم الفرص فانا تمر مرالسحاب" فرصت‌ها را مغتنم بشمارید که حرکت آن مانند ابرها سرعت دارد. ایشان در قم نیز خودش کارهایش را انجام می‌داد. قلبانش را خودش چاق می‌کرد و برای خرید گوشت و نان به بازار می‌رفت. مرد محترم و شناخته‌شده‌ای بود و سن و سالش هم بالا بود. من توصیه می‌کنم که این‌ها الگو هستند. اگر زندگی اشرافی هم داشتند، تمام شده بود، اما زندگی اشرافی برای یک روحانی مضر است و ضررهای اجتماعی و دینی دارد و مردم را به دین و دیانت بدبین می‌کند. ساده‌زیست بود: "عاش سعیدا و مات سعیدا".

حیاتش مفید بود، مرگش هم برای اسلام مفید بود. در تاریخچه زندگی این‌ها عبرت‌های بسیاری هست. ما که طلبه هستیم لازم است تاریخچه زندگی این‌ها را از الف تا آخرین حرف مطالعه کنیم، مثل انبیا و ائمه طاهریین(ع) که این‌گونه بودند. ■



و ناسزا نوشته شده، در آن قرار داده است تا به دست کسی نرسد.

علت این‌که ایشان را مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند، چه بود؟

علتش این بود که شهید مروج امام بود. ایشان هم از نظر تقلید و هم از نظر ترویج، بعد از انقلاب، خیلی به امام علاقه داشت که این مسأله برای بعضی‌ها ناگوار بود.

حضور ایشان در جبهه‌ها چگونه بود؟

بنده خدا می‌رفت. من همراهش نبودم، اما می‌دانم که رفته‌اند و آقا زاده‌هایش هم با ایشان همراه بوده‌اند. لباس سپاه را به تن می‌کرد و می‌رفت و به رزمندگان دل‌گرمی می‌داد. مدتی هم بود که ایشان در مسجد آیت‌الله بروجردی دعای کمیل می‌خواند.

شما با شهید اشرفی پیش‌تر در چه زمینه‌هایی ارتباط داشتید؟

انقلاب که پیش آمد در بعضی از جلسات شرکت می‌کردیم. قبل از انقلاب هم چون از بزرگان این‌جا بود خدمت ایشان می‌رسیدیم. یکی از ویژگی‌های شهید اشرفی این بود که آن موقع که در فیضیه بود و به این‌جا آمد و از علمای این‌جا شد، بعد هم نماینده حضرت امام و امام جمعه این‌جا شد، هیچ فرقی نکرد؛

شخصیت‌هایی را که همواره با انقلاب و مبارز و مجاهد بودند، برای آگاهی دادن به مردم دعوت می‌کرد. یاد می‌آید که شهید مفتوح در حیاط مسجد آیت‌الله بروجردی به منبر می‌رفت و ایشان هم از شخصیت‌های مبارز بود.

از آن منبرها و سخن‌رانی‌ها چیزی به‌خاطر دارید؟

نه، از کسانی که به منبر می‌رفتند چیزی در خاطرم نیست، اما راجع به انقلاب هم صحبت می‌کردند و مردم را آگاه می‌ساختند. یکبار هم آقای گرامی را دعوت کرده بودند که ایشان هم از شاگردان و علاقه‌مندان به حضرت امام بودند.

از خاطرات شخصی‌تان با شهید اشرفی تعریف کنید.

ایشان حاضر نبود که کسی در نزدش غیبت کند. اگر کسی غیبت می‌کرد، او را بر حذر می‌داشت. غیبت کسی را هم نمی‌کرد. این چیزی بود که ما از نزدیک از ایشان دیدیم. خودش از میهمان‌ها پذیرایی می‌کرد و برای‌شان جای می‌آورد. نوعاً گز در خانه‌اش بود و با آن از میهمانان پذیرایی می‌کرد. خاطره دیگری که از ایشان دارم این است که بعد از پیروزی انقلاب در مسجد مرحوم بروجردی جلسه‌ای بود، از آن‌جا که بیرون آمدیم، منزل ایشان در بلندی قرار داشت خلاصه، داشتیم با هم می‌رفتیم که به من گفتند: "آه من، فلانی را گرفت". فهمیدیم که گویا به ایشان خیلی ظلم شده که می‌گوید او من او را گرفت. من از آقا زاده‌اش شنیدم که به ایشان نامه‌هایی می‌نوشتند و در آن به حاج آقا اشرفی جسارت می‌کردند و فحش می‌دادند که آن‌ها را لای قرآن و در جعبه‌ای می‌گذاشته است تا دست آقا زاده‌هایش هم نیفتد که ببینند.

آقا زاده‌هایش می‌گفتند ما می‌دیدیم که ایشان خیلی از این قرآن محافظت می‌کند، بعد از فوت‌شان آن را باز کردیم و دیدیم نامه‌هایی را که در آن فحش